

هو العليم

قاعدہ فرعیت

تقریر محقق دوانی و نقد ملاصدرا

سلسله دروس خارج اسفار اربعه - السفر الاول ،

الملک الاول، المرحلة الاولى، المنهج الاول،

الفصل الرابع - جلسه سی و سوم

استاد

آية الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه



أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِن الشّٰيْطَانِ الرّٰجِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرّٰحْمٰنِ الرّٰحِيمِ

## بيان قاعدة فرعیت

ایشان در اینجا همان قاعدة فرعیت را مطرح می‌کند که: اگر وجود، افرادی داشته باشد غیر از حصص خواهد بود، [چون] حصص عبارت است از کلّی، منتهاً محدود به حصّهٔ خاصّی که از دایرۀ مفهوم تجاوز نمی‌کند و وجود خارجی ندارد. اگر شیئی بخواهد وجود خارجی پیدا کند باید تشخّص پیدا کند، و تا تشخّص پیدا نکرده در مرحلهٔ مفهوم و تصوّر و صورت ذهنیّه باقی می‌ماند. حالاً اگر قائل بشویم به اینکه وجود، افرادی دارد که غیر از حصص هستند؛ که عبارت است از همان وجود مفهومی، نه وجود عینی و حقيقی، [اگر] قائل به غیر از این بشویم، لازمه‌اش این است که بگوییم باید قبل از وجود، ماهیّات هم وجود داشته باشند به‌جهت اینکه ثبوت وجود بر ماهیّت، فرع ثبوت ماهیّات است، و این خلاف است. زیرا فرض بر این است که ماهیّت به‌واسطهٔ وجود تحقق پیدا می‌کند نه اینکه خودش

المثبت له<sup>۱</sup>.

در اینجا جواب‌های مختلفی داده‌اند. [امّا] جوابی که [توسط صدرا] داده شده، [بیان خواهد شد]، همانطور که در منظومه هم مرحوم حاجی، از همینجا نقل می‌کنند.<sup>۲</sup>

تبیین محقق دوانی از قاعده فرعیت بعضی‌ها مثل مرحوم محقق دوانی، اصلاً قاعده فرعیت را به نحو دیگری بیان کرده و [فرموده‌اند]: «ثبوتُ شَيْءٍ لِشَيْءٍ مُسْتَلِزْمٌ لِثَبَوتِ المُثَبَّتِ لَهُ» استلزم، مرحله تأخّر را نمی‌رساند [در حالی‌که] فرعیت تأخّر را می‌رساند. وقتی می‌گوییم: ثبوت شَيْءٍ لِشَيْءٍ فَرْعُ، یعنی قبل از آن مثبت‌له‌ای هم باید باشد ولی [در] استلزم لازم نیست؛ به این معنا که ثبوت مثبت‌له را لازم گرفته است، [اینکه در قاعده] لازم گفته است یعنی و لو بهذا الثابت؛<sup>۳</sup> «ثبوتُ شَيْءٍ

---

<sup>۱</sup> جهت اطّلاع از قاعده فرعیت رجوع شود به فصوص الحكم، فارابی، ص ۴۸؛ الإشارات و التنبيهات، ص ۷۹ و ۸۰؛ المباحث المشرقية، ص ۴۱.

<sup>۲</sup> شرح المنظومة، ج ۲، ص ۳۹۵.

<sup>۳</sup> رجوع شود به شوارق الإلهام، ج ۱، ص ۱۶۶؛ شرح المنظومة، ج ۲، ص ۳۹۶؛ بداية الحكمة، ص ۳۲.

لشیٰء مستلزم لثبوت المثبت له» و لو به این ثابت.

[من باب مثال] فرض کنید که این کاغذ، کاغذی سفید است، و چیزی در آن نوشته نشده است، [حالا] من اگر در این کاغذ بنویسم که: «در این کاغذ چیزی نوشته شده است» آیا این حرف من، راست است یا دروغ است؟ این کاغذ الان سفید است. ممکن است بگویید: این حرف غلط است، [زیرا] اگر ما به این عبارت به عنوان حاکی بخواهیم توجه کنیم این عبارت، در اینجا کذب می‌شود؛ چون این عبارت، جنبه حکایی دارد و وقتی که در این کاغذ چیزی نوشته شده [باشد] اگر من بگویم: در این کاغذ چیزی نوشته شده، پس این دروغ خواهد بود. اما اگر نه، ما نظر حکایی به این عبارت نکنیم، بلکه نظر موضوعی و استقلالی بکنیم؛ یعنی اصطلاحاً این نوشته را اعم بگیریم از اینکه یا چیزی غیر از این نوشته شده یا نفس همین عبارتی که ما در اینجا نوشتمی لحاظ شده است. ولی در اینجا [این مثال] می‌تواند تقریبی باشد برای این قاعده‌ای که مرحوم دوانی فرموده‌اند. اینکه می‌گویند: «در این کاغذ چیزی نوشته شده است» ولو به همین عبارتی که

نوشته شده، است؛ خب این درست است.

[در عین حال] بعد می‌توانیم بگوییم که در این کاغذ

چیزی نوشته نشده است، و این هم درست است،

[زیرا] در اینجا جنبه، جنبه حکایی است. یعنی کاغذ

سفید است بعد ما در کاغذ، این عبارت را

می‌نویسیم؛ پس هر دو [صورت صحیح] می‌شود.

در اینجا « ثبُوتٌ شَيْءٌ لِشَيْءٍ مُسْتَلِزٌ لِثَبُوتٍ

المُثَبِّتُ لِهِ » هم همین است؛ [یعنی] وقتی که وجود

ثبت می‌شود برای ماهیّت، مستلزم این است که

ماهیّت هم ثابت باشد. [اینکه می‌گوییم:] ماهیّت

ثبت باشد، [یعنی اینکه] قبل از وجود ثابت باشد؟

نه！ [ بلکه ] به نفس همین عروض وجود بر آن ثابت

می‌شود. یعنی وقتی که یک وجود بر یک ماهیّت

ثبت می‌شود، لازمه ثبوت وجود برای این ماهیّت،

[این است] که ماهیّت معصوم نباشد بلکه ماهیّت هم

موارد باشد، و به این وسیله اشکال برطرف

می‌شود.

نقد ملاصدرا نسبت به تقریر محقق دوانی

ولی مسئله‌ای که در اینجا جای صحبت است این

است که اصلاً قاعدةٌ فرعیّت برای این موارد نیامده [بلکه] برای جنبهٔ تأخّر آمده است؛ یعنی در عروض یک عرض بر یک موضوع، باید آن موضوع قبل از آن [عرض] وجود داشته باشد. و اصلاً قاعدةٌ فرعیّت برای این موارد آمده نه برای ماهیّت و امثال آن.

پس به‌طورکلّی، ما باید ببینیم که هر قاعده‌ای محدودیّت و میزان برای تسریّ او در چه حدودی است. نه اینکه حالا فرض بکنید: یک قاعده‌ای را که در باب تضاد است، بگوییم که این [قاعده] به قاعدهٔ تناقض هم مربوط است؛ به تناقض چه ربطی دارد؟! یا [علاوه بر تناقض]، بگوییم به تضاد هم سریان دارد، چه ربطی دارد؟! در هر قاعده کلّی باید محدوده آن را لحاظ کنیم، و [بدانیم که] در آن محدوده کلّی، [قاعده] استثناء برنمی‌دارد و خب این درست هم است. و اصلاً به‌طورکلّی این قاعده، نفس موضوعیّت‌اش برای عرضِ عرضی است بر یک موضوعی، که این لازم گرفته است که قبلًاً آن موضوع وجود داشته باشد.

بعد ایشان در اینجا مطلبی را می‌فرمایند و آن این است که: به عبارت دیگر آنچه افراد از آن غفلت

کرده‌اند و به‌واسطه آن در این قاعده دچار اشتباه و مشکل شده‌اند این است که اینها متوجه نشده‌اند که ثبوت وجود برای ماهیّت، شیئی نیست سوای همین موجودیّت وجود. یعنی وقتی که موجود می‌خواهد برای ماهیّت ثابت بشود، نه این است که ماهیّتی قبلاً بوده باشد [و بعد وجود بر آن عارض شده است]؛ نه خیر! اصلاً ثبوت وجود برای ماهیّت، یعنی رنگ پذیرفتن وجود، محدودیّت وجود، تعیّن وجود، قالب‌گیری وجود، شکل‌گیری وجود. که خود این وجود فی حدّ نفسه به‌واسطه همین محدودیّت و تعیّن، ماهیّت را می‌زاید؛ نه اینکه بر ماهیّت عارض می‌شود و نه اینکه قبلاً ماهیّتی بوده، [بلکه] وقتی که وجود محدود شد، آنگاه ما ماهیّت را از آن انتزاع می‌کنیم، وقتی که وجود متعیّن شد آنگاه ما ماهیّت را از آن [وجود متعیّن] بیرون می‌کشیم، وقتی که وجود به یک حدّی درآمد و خود را نشان داد آنگاه برای او، جنس و فصل و صورت و ماده ترسیم می‌کنیم. اما درواقع ماهیّت چیزی نیست غیر از تقلب وجود، به این قالب و غیر از تعیّن وجود، به این متعیّن و غیر از

تحدّد وجود، به این محدودیّت. وقتی که این طور

باشد پس بنابراین، دیگر ثبوت شیء لشیء فرع

لثبوت المثبت له در جای خودش قرار می‌گیرد و به

اینجا ارتباطی پیدا نمی‌کند.

## تطبيق متن

و يؤيد ذلك ما يوجد في الحواشى الشريفية: هو أنّ مفهوم الشيء لا يعتبر في مفهوم الناطق مثلاً

«و مطلب ما رأينا تأييده مكمنه، آنچه كه در حواشى شريفيه آورده است، و آن اين است كه مفهوم "الشيء" به عنوان عام در مفهوم ناطق معتبر نیست.»

يعنى بگويند: **الناطق شىء ثبت له النطق.**

وإلا لكان العرض العام داخلاً في الفصل  
«والاً أكّر معتبر باشد، عرض عام هم در فصل دخالت دارد.»

چون شما مفهوم شیء را در مفهوم ناطق دخیل

دانستید. چون ناطق هم فصل است پس بنابراین،

عرض عام هم که دخیل در این مفهوم است، در

فصل هم دخیل است، یعنی مقوّم فصل می‌شود.

ولو اعتبر في المثبت ما صدق عليه الشيء  
«حالاً أكّر شما در مشتقّ، آنچه را که شیء بر آن صادق است معتبر بدانید.»

مثل همان انسان، شیء بر انسان صادق است،

يعنى مصدق شیء را معتبر بدانید؛ یعنی بگويند:

**الناطق انسان ثبت له النطق أو ذات ثبت له النطق.**

## انقلاب مادة امكان خاص

انقلبت مادة الإمكان الخاص ضروريّة  
«مادة امكان خاص، منقلب به ضرورت می‌شود.»

چون در قضیّه ما، مادة قضیّه ما امكان خاص

است؛ چون الانسان من باب مثال كاتب، الانسان

ضاحك، در انسان ضاحك، ضحك نسبت به انسان

امکان خاصّ دارد؛ نه ثبوت شرورت دارد و نه عدمش ضرورت دارد، [یعنی] امکان خاصّ است.

حالا اگر بگوییم: **الانسان ضاحک**، معنایش این

است که **الانسان انسان له الضحك**. پس بنابراین،

این قضیّه ما که مادّه‌اش امکان خاصّ بود، به قضیّه

ضروریّه برمی‌گردد، چون ثبوت شیء لشیء

ضروریّ است.<sup>۱</sup>

فإن الشيء الذي له الضحك هو الإنسان و ثبوت الشيء لنفسه ضروريٌّ  
«بنابراین شیئی که برای آن ضحک است همان انسان است، و ثبوت شیء هم برای  
خودش ضروری است.»

پس **«الانسان ضاحک»** این‌طور می‌شود:

**«الانسان انسان له الضحك».**

---

<sup>۱</sup> تلمیذ: ضحک که فصل نیست! باید «الانسان ناطق» را بیان کرد. قضیّه «الانسان ناطق» قضیّه ضروریّه است. در اینجا مصدق شیء را معتبر می‌دانیم و ماده امکان خاصّ منقلب به ضرورت می‌شود، چون ماده قضیّه ما امکان خاصّ است.

استاد: فقط ناطق را نمی‌گوید؛ در مورد مشتقّ بحث می‌کند.

در این مثال ما یعنی ناطق، عرض عام داخل در فصل است. اما اگر مثلاً به جای شیء، انسان بگیرید، درمورد **«الانسان ضاحک»** شما چه می‌گویید؟!

یک وقت مثال ما ناطق است، در این صورت هردوی آنها غلط است؛ [یعنی] نه می‌توانیم شیء بگیریم و نه می‌توانیم خود آن ذات بگیریم، [چون] اگر شیء بگیریم اشکال اینجا وارد می‌شود و اگر ذات بگیریم اشکال آنجا وارد می‌شود. [یعنی] دو اشکال است و در دو مرتبه است. ایشان به‌طور کلی می‌خواهد بگوید که اصلاً در مشتقّ نیست. ولی همان‌طور که بنده عرض کردم ناطق فصل نیست بلکه نطق فصل است. این اشکال را می‌توان در اینجا مطرح کرد.

فذكر الشيء في تفسير المشتقات ببيان لما رجع إليه الضمير الذي يذكر فيه.<sup>۱</sup>

«پس اینکه شیء را در تفسیر مشتقات ذکر می‌کنند (و می‌گویند: «الإنسانُ إنسانٌ ثبت له الضحك» برای چیست؟) برای بیان مرجعی است که ضمیر ذکر شده در فصل به آن مرجع برمی‌گردد.»

شیء را برای همین ذکر می‌کنند والا در واقع اصلاً

نباید شیء دخیل در مفهوم مشتق باشد.

این مسئله را تأییدی بر مطلب ایشان آورده‌اند

که: «وجود همان عینیّت است و حقیقتی در اشیاء

دارد، و شیء یا ماهیّت در آن دخالت ندارد.» پس

بنابراین بین وجود و موجود از این نقطه‌نظر فرقی

نیست؛ موجود همان وجود است منتهاً ترکیبی

عوض شده است، قیافه‌اش عوض شده است، یک

«میم» در ابتدایش آورده‌اند.

و كذا ما ذهَبَ إِلَيْهِ بَعْضُ أَجْلَةِ الْمُتَأْخِرِينَ  
[و همچنین این مطلبی است که قائل شده‌اند آن را] بعضی از اجله متأخرین

و آن چیزی که ذکر فرمودند تأیید برای حرف ما

است

من اتحاد العرض و العرضي

آن چیزی ایشان فرمودند البته بعداً می‌آید که

دیگر ما در موردش توضیح ندادیم که:

«عرض و عرضی همه باهم متّحد هستند.»

توضیح اتحاد عرض و عرضی

يعنى اوّلاً و بالذات عرضی بر عرض اطلاق

می‌شود که [مثل] ابیض است بر بیاض، ثانياً و

---

<sup>۱</sup> شرح مطالع، ص ۱۱، حاشیه میر سید شریف جرجانی.

بالعرض بر آن موضوع اطلاق می‌شود. وقتی که عرض و عرضی یکی بود بنابراین دیگر در اینجا بین موجود و وجود که عارض بر آن می‌شود اتحاد است؟

و إن لم يكن متتبّعاً فيه،<sup>۱</sup>

«اگرچه در این مطلب تتبّع ندارد»

و ایشان در بعض موارد دیگر خلافش را فرموده‌اند.

وكذا ما أدى إليه نظرُ الشِّيخِ الإلهيِّ فِي آخرِ التَّلوِيحاَتِ مِنْ أَنَّ النَّفْسَ وَ مَا فَوْقُهَا مِنَ الْمُفَارِقاَتِ إِنَّيَاَتُ صِرْفَةٌ وَ وجُودَاتُ مَحْضَةٌ.<sup>۲</sup>

«تأثیر سوم، نظر شیخ‌اللهی شهاب‌الدین سهروردی در آخر تلویحات است که ایشان این‌طور فرمودند: "نفس و آن چیزی که مافق نفس است، یعنی مفارقات، اینیات صرفه و وجودات محضه هستند که اصلاً ماهیت ندارند."»

يعنى تجرد وجودی آنها به حدی قوى است که اصلاً آنها حد ندارند تا اينکه محدود به ماهیات بشوند، یعنی به طور کلی آنها فقط انيات صرفه و وجودات محضه هستند، یعنی فقط اشتداد وجودی دارند؛ به عبارت دیگر ما فقط می‌توانیم حد آنها را

---

<sup>۱</sup> البَتَّةُ چون این مطلب بعداً می‌آید، \* ما راجع به این توضیح ندادیم.

\* مجلس ۴۷ یا ۴۸، ص ۱۴ عبارت: «و برای مخالفت داشتنش با سایر اعراض فی ان در اینکه وجود این اعراض فی نفسها عین وجودها للموضوع» عین وجودشان برای موضوع است یعنی خودشان وجود استقلالی ندارند، وجود بیاض جدای از وجود قرطاس نیست. بلکه وجود بیاض عین وجود برای قرطاس است. یعنی بین قرطاس و بین بیاض هیچ‌گونه اختلاف خارجی وجود ندارد «وجودها فی نفسها عین وجودها للموضوع» نه اینکه «وجودها فی نفسها عین وجود الموضوع»، ببینید این دو تاست.

<sup>۲</sup> الحاشية القديمة على الشرح الجديد للتجرييد (نسخة خطى)، محقق دوانی، ص ۴۶؛ شرح المنظومة، ج ۴، ص ۲۹۹، تعليقه ۴۷.

اشتداد و ضعف بگیریم. اشتداد و ضعف در وجود،

حدّ برای آنها است نه اینکه ماهیّتی سوای آن اشتداد

وجودی دارند و به واسطه آن ماهیّت، **مختلفة**

**الحقائق** از مشارکات خودشان بشوند، نه [اینطور

نیست].

[من باب مثال] این کاغذ از نقطه نظر اشتراک

وجودی با کاغذهای دیگر تفاوتی ندارد. فرض کنید

اگر این کاغذ را نصفش هم بکنم، باز کاغذ است؛ اگر

آن نصف را هم نصف بکنم، باز کاغذ است. حالا این

تکّه کم [و کوچک] این کاغذ نسبت به این کاغذ

[بزرگ] **مختلفة** **الحقائق** که نیست، [بلکه] **متّفقة**

**الحقائق** است، پس فرق این [دو کاغذ] در چیست؟

[تفاوت شان] فقط در اشتداد و ضعف است؛ این

وجود کاغذیّت و قرطاسیّت در آن شدیدتر است، و

این وجود قرطاسیّت در آن کمتر است. حدّش فقط

همین است ولی حدّ ما هوی ندارد.

در عالم مادیّات و طبایع و اجسام و کون و فساد

و عالم کائنات، [همه] اینها مختلفه **الحقائق** هستند و

به واسطه اختلاف حقایقشان جنس و فصل و صورت

و ماده دارند. حتی در مورد [عالم] مثال و بزرخ هم

قضیّه به همین کیفیّت است، یعنی در آنجا هم ماهیّات مختلفه هستند ولی وقتی که به مرحله اُنیت نفس بر می‌گردیم و نفس را در مقام تجرّد خودش، نه تعلّقش به مادّه، می‌بینیم [دیگر آنجا فقط حقیقت وجود باقی می‌ماند بدون هیچ‌گونه تعیّنی!]

## نقل مطلبی از آقا حداد مبنی بر موت

### اختیاری ایشان

شاید منظور ایشان همان مطلبی باشد که مرحوم آقا در روح مجرّد از آقا حداد - رضوان الله تعالى علیهمما - نقل می‌کنند که ایشان می‌فرمودند:

«من وقتی که از خودم می‌آیم بیرون مثل ماری [می‌شوم] که پوست می‌اندازد»<sup>۱</sup> [مرحوم آقا حداد - رضوان الله تعالى علیه - می‌فرمودند که در آن حال] می‌بینم که تمام بدن و عالم مثال و عالم ذهن و عالم خیال و عالم عقل و صور جزئیه و صور کلّیه، عالم جزئی و عالم کلّی همه را بالمرّه رها می‌کنم و می‌اندازم و خودم به یک نحوی از اینها خارج می‌شوم، درحالی که تمام اینها در سر جای خودش وجود دارد، و دارد به کار

---

<sup>۱</sup> روح مجرّد، ص ۷۰.

خودش ادامه می‌دهد؛ عالم خیال دارد به خیالش  
ادامه می‌دهد، عالم صور جزئیه دارد به صورت و  
مثال و قوای عقلانی و همه [به کارشان ادامه  
می‌دهند] ولی خودم بالاتر و برتر از همه اینها هستم؛  
آنجا لاحد و لازمان است.

آنجا را اگر مطالعه کرده باشد، به نظر می‌رسد که  
نظر ایشان هم، به همان کیفیت باشد، اگر ما بخواهیم  
مطلوب ایشان را قدری توجیه کنیم که نفس در آن  
عالیم مافوق مثال و مثال جزئی و مثال کلی که عالم  
خیالات و وهم و عقول کلیه می‌باشد، در مافوق  
اینها، به اینیات صرفه می‌رسد که در آنجا فقط حقیقت  
وجود باقی می‌ماند بدون هیچ‌گونه تعیینی. شاید  
منظور ایشان وجودات محضه باشد.

و لست ادری کیف یسغ له مع ذلك نفی کون  
الوجود امرًا واقعیاً عینیاً و هل هذا الا تناقض فی  
الکلام؟!<sup>۱</sup>

«و من نمی‌دانم که چگونه با یک‌همچنین مطلب عالی‌ای که ایشان در اینجا  
می‌فرمایند، قائل به اصالت ماهیت هستند و وجود را به عنوان یک امر واقعی نفی  
می‌کنند! این کلام قابل توجیه نیست.»  
تلمیذ: نسبت به مطلب روح مجرد می‌توان گفت که ایشان در نهایت به خودشان هم  
اشاره می‌کنند.

استاد: عبارات ایشان در آنجا یک‌مدار  
[مسامحه] دارد، اگر آن‌طوری که ایشان در آنجا

---

<sup>۱</sup> الحکمة المتعالية، ج ۱، ص ۴۳.

آورده‌اند که: «من خودم را می‌بینم که بیرون می‌آیم»

یعنی هنوز وجودی را احساس می‌کنند؛ این را دیگر

نمی‌توانیم بگوییم: فنا در ذات. والا در مقام فنا

دیگر اشاره‌ای [به خود] نیست، در آنجا اصلاً حسّی

نیست. این همان یک مرتبهٔ پایین‌تر است، یعنی در

اسماء و صفات مستغرق است.

ثم نقولُ لو لم يكن للوجود أفرادٌ حقيقةٌ وراءَ الحصصِ

«[یک دلیل اینکه] اگر برای وجود، افراد حقیقیه‌ای وراء حرص نباشد»

لما اتصف بلوازم الماهیاتِ المتخالفةُ الذواتِ أو متخالفةُ المراتبِ

«دیگر این وجود به لوازم ماهیّاتی که متخالفةُ الذواتِ هستند متصف نمی‌شود»

آن لوازم ماهیّات چیست؟ همان وجودات

مختلفه‌ای که این وجودات مختلفه به واسطهٔ ماهیّاتی

که ذواتشان مختلفه است، اختلاف پیدا می‌کنند.

وجود غنی و وجود فقیر اختلاف پیدا می‌کنند؛ یا

مُتَخَالِفَةُ الْمَرَاتِبُ [که] یا ذاتاً مُتَخَالِفَانِد یا از نظر

مرتبهٔ تخالف دارند. [اگر] مُتَخَالِفَةُ الذُّوَاتِ باشند،

مربوط به آنها یی که دارای ماده و صورت هستند.

[مُتَخَالِفَةُ] الْمَرَاتِبُ یعنی آنها یی است که دارای ائیات

هستند.

لکه متصفٌ بها فإنَ الْوَجُودَ الْوَاجِبِيَّ مُسْتَغْنٌ عنَ الْعَلَةِ لذاتِهِ وَ وَجُودُ الْمُمْكِنِ مُفْقَرٌ  
إليها لذاته

«ولی ما می‌بینیم که خود وجود متصف به لوازم ماهیّات است. پس وجود واجب،

ذاتاً مستغنی از علت است و وجود ممکن ذاتاً احتیاج به علت دارد»

اذ لا شکَ أنَ الْحاجَةَ وَ الْعَنْيَ منَ لوازم الماهيَّةِ أو منَ لوازم مراتبِ الماهيَّةِ المقاوِلةِ

كمالاً و نقصاناً و حينئذ لابدَ أن يكونَ في كلِّ منَ الْمُوْجُودَاتِ أمرٌ وراءَ الحصَّةِ منَ

مفهوم الوجود

«زیرا شکی نیست که حاجت و غنی از لوازم ماهیّات است و یا از لوازم مراتبِ

ماهیّت است که از نظر کمال و نقصان مقاوت هستند. در این موقع باید در هر کدام

از موجودات، یک امر عینی و یک امر خارجی باشد غیر از آن حصه که همان

مفهوم وجود است.»

وإلا لما كانت الْوَجُودَاتُ مُتَخَالِفَةُ الْمَاهِيَّةِ

«وَالْوَجُودَاتُ، مُتَخَالِفَةُ الْمَاهِيَّةِ نِيودند، زیرا معنا ندارد که مفهوم وجود مُتَخَالِفَةُ

الْمَاهِيَّةِ باشد»

کما علیه المشّاعون أو متخالفةُ المراتبِ كما رأه طائفةُ أخرى  
«همان طوری که مشائین می فرمایند، یا اینکه متخالفةُ المراتب باشد همان طور که  
طائفةٌ دیگری اعتقاد دارند»

که وجودات از نقطه نظر ماهوی با هم تخالف

ندازند ولی از نظر مراتب با یکدیگر مخالفت دارند.<sup>۱</sup>

إذ الکلی مطلقاً بالقياس إلى حصصه نوعٌ غيرٌ متفاوتٍ.<sup>۲</sup>

«هر کلی ای که شما نگاه کنید، با قیاس به حصصش نوعی است که [باهم دیگر]  
تفاوت ندارد»

مثلاً [اگر] برج را در نظر بگیرید، با قیاس به همه

اقسام برج تفاوتی ندارد، یا مثلاً انسان بالقياس به

همه اصناف انسان تفاوتی ندارد، [زیرا] انسان، انسان

است. حالاً از نقطه نظر حصص، اینکه حصه اش با آن

فرق می کند، از نقطه نظر ماهوی در آن مفهوم کلی

تفاوتی وجود ندارد.

و اما قول القائل لو كانت للوجود أفرادٌ في الماهياتِ سوى الحصصِ  
«و اما قول قائلی [که] اشکال می کند: اگر وجودی، افراد خارجی ای غیر از حصص  
داشته باشد»

لکن ثبوتُ فرد الوجود للماهية فرعًا على ثبوتها  
«اگر یک فرد وجود بخواهد بر یک ماهیت ثابت بشود، فرع بر این است که ماهیت  
ثبت باشد.»

ضرورةَ أنَّ ثبوتَ الشيءَ للآخر فرعٌ على ثبوتِ ذلك الآخر  
«[برای اینکه] ثبوت شیئی بر شیء دیگر فرع است بر ثبوت آن شیء اوّل که ماهیت  
می باشد.»

فيكون لها ثبوتٌ قبل ثبوتها

«پس آن ماهیت باید قبل از ثبوت خودش ثابت باشد»

و هلمَّ جرّاً، تسلسل لازم می آید

غيرُ مستقيمٍ لعدمِ خصوصيَّةِ ذلك بكونِ الوجودِ ذا فريٍ، بل منشأه اتصاف الماهية  
بالوجودِ

«و این کلام غیر مستقيم است. چون این اشکال اختصاص به اینکه ما وجود را فرد  
بگیریم ندارد، اگر وجود را فرد هم نگیریم باز این اشکال وارد می شود؛ بلکه منشأش  
اتصف ماهیت به وجود است»

[یعنی] در تقارن بین ماهیت و وجود، این اشکال

پیدا می شود که نحوه تقارن بین وجود و ماهیت چه

<sup>۱</sup> البته این بحث، در بحث تشخض وجود می آید.\*

\*رجوع شود به مجلس ۳۵.

<sup>۲</sup> الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۳.

تقارنی است؟ اگر شما بگویید که وجود، عارض بر

این ماهیّت می‌شود این اشکال پیدا می‌شود که: قبلًاً

باید این ماهیّت باشد تا اینکه وجود عارض بر این

ماهیّت بشود؛ حالا [فرقی نمی‌کند] که وجود، فرد

خارجی باشد یا مفهوم باشد. باز هم همین طور؛ در

عروض هم این اشکال پیش می‌آید:

سواءٌ كانت له أفرادٌ عينيةٌ أو لم يكن له إلا الحصص.<sup>۱</sup>

حالا [فرقی نمی‌کند] که برای وجود افراد عینیه باشد یا اینکه فقط حصص داشته باشد»

همین‌که شما می‌گویید: این وجود عارض بر

ماهیّت می‌شود باید قبلًاً ماهیّت ثبوت داشته باشد.

خود آن ثبوت شیء هم یک وجود است، و هلمّ جراً،

تسلسل پیدا می‌شود.<sup>۲</sup>

## پاسخ به محقق دوانی

و تحقیقُ ذلك أنَّ الْوِجُودَ نَفْسُ ثَبُوتِ المَاهِيَّةِ لَا ثَبُوتُ شَيْءٍ لِلْمَاهِيَّةِ حَتَّى يَكُونَ فَرْعَ ثَبُوتِ المَاهِيَّةِ<sup>۳</sup>

و تحقیق این مطلب و جوابش این است که: وجود عبارهٔ اخراجی ثبوت ماهیّت است، نه اینکه وجود عارض بر ماهیّت است، [بلکه] ثبوت ماهیّت همان وجود است، نه ثبوت شیء برای ماهیّت و نه عروض شیء به ماهیّت، تا اینکه فرع ثبوت ماهیّت باشد»

و الجمُورُ حيثُ غفلوا عن هذه الدِّقِيقَةِ تراهم تارةً يخصّصون القاعدة الكلية القائلة بالفرعية بالاستثناء<sup>۴</sup>

و جمهور [حکما] از این دقیقه غفلت کرده‌اند، گاهی اوقات قاعدة کلیه‌ای را که قائل به فرعیّت است به استثنای تخصیص می‌زنند و می‌گویند: در اینجا قاعدة کلیه استثناء پیدا می‌کند به عروض وجود بر ماهیّت»

<sup>۱</sup> الحکمة المتعالية، ج ۱، ص ۴۳.

<sup>۲</sup> جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به سه رساله فلسفی، المسائل القدسیّة، ص ۲۰۲.

<sup>۳</sup> جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به القبسات، ص ۳۷ و ۳۸.

<sup>۴</sup> قائل این کلام فخرالدین رازی می‌باشد. رجوع شود به المباحث المشرقیّة، ج ۱، ص ۴۱ - ۴۳؛ شرح المنظومة، ج ۲، ص ۳۹۶.

یعنی قاعدةٰ فرعیّت در همهٴ جا اطّراد دارد و فقط

در عروض وجود بر ماهیّت استشنا می‌خورد.

و تارَةً ينتظرون عنها إلى الاستلزم<sup>۱</sup>

«و گاهی اوقات از این قاعدةٰ فرعیّت منتقل می‌شوند به استلزم»

و می‌گویند: ثبوت وجود و استلزم، با تقدّم و

تأخر منافات ندارد، [لذا] در اینجا استلزم به کار

می‌برند.

و تارَةً ينکرُون ثبوت الوجود لا ذهناً و لا عينًا بل يقولون

«بعضی‌ها می‌آیند اصلاً ثبوت وجود را ذهناً و عیناً انکار می‌کنند و می‌گویند:»

إن الماهية لها اتحاد بمفهوم الموجود

«ماهیّت با مفهوم وجود اتحاد دارد»

و هو أمرٌ بسيطٌ كسائر المشتقاتِ

«و مفهوم موجود هم مثل سایر مشتقات امر بسيط است»

يُعتبر عنده بالفارسية بـ"هست" و مرادفاتِ

«که در فارسی از آن به "هست" و مرادفات آن تعبیر می‌آورند و می‌گویند: ماهیّت

یعنی "هست" و این "هست" با ماهیّت اتحاد دارد»

و ليس له مبدأً أصلًا لافي الذهن و لا في الخارج<sup>۲</sup>

«اماً] این وجود نه مبدئی دارد نه در ذهن و نه در خارج»

یعنی به طور کلی اصلاً وجود را از دایرهٴ عینیّت

بیرون می‌آورند و به عالم مفاهیم می‌اندازند. بنابراین

دیگر در آنجا ثبوت شیء لشیء معنا ندارد.

إلى غير ذلك من التعسفات.<sup>۳</sup>

«[تا گونه‌های دیگر بیراهه‌روی از این دست.]»

تلمنیز: هر کجا که تعیین باشد ماهیّات هم تحقق دارند؟

استاد: بله، ماهیّت هست؛ متنه ما باید ماهیّت را

توسعه بدھیم. یک وقت ما ماهیّت را فقط جنس و

فصل می‌گیریم و یک وقت ماهیّت را به حدود وجود

<sup>۱</sup> قائل این کلام محقّق دوانی می‌باشد. رجوع شود به شوارق الإلهام، ج ۱، ص ۱۶۶؛ شرح المنظومة، ج ۲، ص ۳۹۶؛ بداية الحكمه، ص ۳۲.

<sup>۲</sup> قائل این کلام سید صدرالدین دشتکی شیرازی معروف به سید سند می‌باشد. رجوع شود به الحكمه المتعالية، ج ۱، ص ۵۹؛ شرح المنظومة، ج ۲، ص ۳۹۶.

<sup>۳</sup> الحكمه المتعالية، ج ۱، ص ۴۳.

می‌گیریم. [چه] در کائنات که در معرض کون و فساد هستند و یا در صور، خب در آنجا جنس و فصل و صورت هست و در بالاترش هم همین‌طور است، فرقی نمی‌کند ماهیّت همان است. ماهیّت از «ما هویّت» می‌آید، «ما هویّت» چیزی است که تعیّن را تشکیل می‌دهد.

تلمیذ: ماهیّتی را که در اینجا قائل هستیم، در مجرّدات نیست!

استاد: ماهیّتی که در اینجا داریم جنس و فصل است، در آنجا که جنس و فصل نیست.

تلمیذ: جوهر هم از اجناس است؟

استاد: جنس الاجناس است.

تلمیذ: در این صورت وقتی می‌آییم بالا، جواهر قطعیّه مثل صور برزخیّه و اینها از این جهتش صحیح

تر بود????

استاد: به‌طورکلّی مانمی‌توانیم در آنجا که ماهیّت به‌عنوان جنس و فصل، وجود ندارد جوهر را بیاوریم. یعنی مرحلهٔ جوهر، مرحلهٔ جنس و فصل

است؛ یعنی [جوهر] در هر چیزی است که ماهیّت دارد، و این [ماهیّت داشتن] تا صور برزخی و صور مثالی است. از آن بالاتر دیگر جوهری وجود ندارد.

چون جوهر در زمینه جنس و فصل و ماهیّت است

ولی در آنجا فقط حقیقت نوریّه وجود هست؛ اما

علیٰ حسبِ اختلافِ المراتب تعیّن پیدا می‌کند و

ماهیّتش فقط صرف اختلاف مراتب است، دیگر

جوهر در آنجا به چه لحاظی گفته بشود؟!

تلمیذ: جوهر را تقسیم می‌کنند به پنج تا، عقل و نفس و جسم و ماده و صورت؛ پس این تقسیم دیگر درست نیست!

استاد: ما می‌توانیم نفس را به لحاظ تعلقش به

جسم، جوهر بنامیم. و در عقل هم وقتی عقول،

عقولِ جزئیّه است، آن تجرّد کامل را ندارد؛ اگر

عقول، عقول بسیطه باشد در این صورت جوهر

ندارد.

تلمیذ: پس این جوهری که برای ما تعریف کردن این کمال هست مشکلی پیدا نمی‌شود اگر اطلاق بر آن بگیریم **اذا وجدت، وجدت لافی موضوع** اگر این طور بگیرم شامل اینجا هم می‌شود بنابراین بحث روی فصل آن می‌شود.

استاد: یعنی خود جوهر.....

اللَّهُمَّ صلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

اصطلاحات درس

۱. قاعدهٔ فرعیّت: اصل محوری بحث؛ ثبوت

چیزی برای چیز دیگر، فرع بر ثبوت آن چیز دیگر

است.

۲. وجود: مفهوم بنیادین؛ در این متن، بحث بر

سر نحوهٔ تحقیق و ارتباط آن با ماهیّت است.

۳. ماهیّت: چیستی شیء؛ طرف دیگر بحث در

مقابل وجود.

۴. ثبوت: تحقق و استقرار؛ فعل کلیدی در قاعدة فرعیّت.

۵. عروض: نحوه ارتباط وجود و ماهیّت (آیا وجود بر ماهیّت عارض می‌شود؟).

۶. افراد وجود: وجودهای حقیقی و خارجی در مقابل صرف مفهوم.

۷. حصص وجود: جلوه‌های مفهومی و ذهنی وجود که واقعیت خارجی ندارند.

۸. وجود خارجی / عینی: تحقق در عالم واقع.

۹. تشخّص: فرآیند جزئی و معین شدن برای تحقق خارجی.

۱۰. اصالت وجود: دیدگاه زیربنایی (که در متن تأیید می‌شود) مبنی بر اصلیل بودن وجود و اعتباری بودن ماهیّت.

۱۱. تعیّن / تحدّد وجود: دیدگاه صدرا که ماهیّت، حاصل محدودیت و تعیّن خود وجود است.

۱۲. انتزاع: فرآیند ذهنی درک ماهیّت از وجود محدود و متعیّن.

۱۳. وجود واجبی / وجود ممکن: تقسیم بندی

اساسی وجود از نظر نیاز یا عدم نیاز به علت.

۱۴. علت: موجود و پدیدآورنده.

۱۵. اشتداد و ضعف در وجود: دیدگاه کلیدی

صدر اینکه تفاوت موجودات در مراتب

شدت و ضعف وجودی است (تشکیک وجود).

۱۶. جوهر / عرض: مقولات اساسی فلسفی که

در بحث به کار رفته‌اند.

۱۷. استلزم: تفسیر جایگزین (دوانی) برای

قاعدۀ فرعیّت که لزوماً تقدم رتبی را نمی‌رساند.